



نسبت نزدیکی میان زیبا و خوب وجود دارد/زیبایی از دیدگاه فلاسفه

بشر در مشاهده و مکاشفه زیبایی هر روز بیشتر به رازهای نهفته خلقت و به عظمت دستگاه آفرینش پی برد، آرمان جویی او در مهر بر طبیعت توسعه یافته و بالطبع از سودجویی‌هایی که مطرح و بیهوده و محکوم غریزه‌های حیوانی است دوری می‌جوید و این خود مبنای اخلاق و خوبی‌هاست. از همین روست که نسبت نزدیکی میان زیبا و خوب قائل شده‌اند.

بشر در مشاهده و مکاشفه زیبایی هر روز بیشتر به رازهای نهفته خلقت و به عظمت دستگاه آفرینش پی برد، آرمان جویی او در مهر بر طبیعت توسعه یافته و بالطبع از سودجویی‌هایی که مطرح و بیهوده و محکوم غریزه‌های حیوانی است دوری می‌جوید و این خود مبنای اخلاق و خوبی‌هاست. از همین روست که نسبت نزدیکی میان زیبا و خوب قائل شده‌اند. زیبایی‌شناسی یا استتیک (Esthetique) دانشی است که راجع به هنر و احساس زیبایی گفتگو می‌کند. این رشته، از زمان سقراط تا دو قرن پیش به عناوین مختلف مورد بحث بوده ولی بوم گارتن (Baum garten) شاگرد لایب نیتس (Leibniz) در 1735 واژه استتیک را که سابقاً به معنای نظری حساسیت بود برای این رشته اختصاص داد. این رشته پیش از یونان قدیم در فلسفه هندیان و چینیان نیز بسیار مورد توجه بوده است.

نزد متفکرین، اختلاف روش برای آموختن هنر و درک زیبایی بسیار است، به طوری که تحصیل این رشته اکنون به شعبی تقسیم شده است که، زیبایی‌شناسی مابعدطبیعی، روحی، اجتماعی، تاریخی، طبیعی و تجربی از آن قبیل‌اند. میان زیبا و خوب نسبت نزدیکی وجود دارد. چنانکه یونانیان باستان برای آدم کامل کلمه‌ای بکار می‌بردند که مشتق از دو کلمه «زیبا و خوب» بوده است. بشر در مشاهده و مکاشفه زیبایی هر روز بیشتر به رازهای نهفته خلقت و به عظمت دستگاه آفرینش پی برد، آرمان جویی او در مهر بر طبیعت توسعه یافته و بالطبع از سودجویی‌هایی که مطرح و بیهوده و محکوم غریزه‌های حیوانی است دوری می‌جوید و این خود مبنای اخلاق و خوبی‌هاست. از همین روست که نسبت نزدیکی میان زیبا و خوب قائل شده‌اند. ولی با وجود همه اینها زیبا چیزی و خوب چیز دیگری است ... پاره‌ای اعمال خوبند، ولی به هیچ وجه ارزش زیباشناسی ندارد. مثلاً انجام وظایف روزانه، پرداخت دین، راستگویی و خوش‌قولی همه جزو اخلاق خوب و نیکو هستند، اما زیبایی در آنها نمی‌توان یافت.

یکی از بزرگترین زیباشناسان طریقه ما بعد طبیعت، افلاطون حکیم، نابغه یونانی است (347-427 ق.م)، برای افلاطون عالم محسوس گذرا و موقتی است و چون موجودات و اشیاء آن بسیار مختلف و پیوسته در تغییرند آنرا عالم کثرت و مجاز می‌داند، بنابراین عالم وحدت و حقیقت به عقیده وی در عالم معقولات (Lemonde intelligible) می‌باشد و در آنجاست که باید به جستجوی وحدت تغییرناپذیر رفت. افلاطون می‌گوید هر چه در عالم محسوس هست سایه‌ئی از مثال خویش است، وجود ندارد ولی عدم هم نیست، نه بود است نه نبود بلکه نمود است.

فروغی در «سیرحکمت»، ص 39 می‌گوید: "درک این عالم و حصول این معرفت برای انسان به اشراق است (ذوق) که مرتبه کمال علم می‌باشد و مرحله سلوک که انسان را به این مقام می‌رساند عشق است." در باب عشق افلاطون بیان مخصوص دارد که می‌گوید: "روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر و نیکی را درون پرده و حجاب دیده است، پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده یاد می‌کند، غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را برمی‌دارد."

افلاطون نابغه‌ای است که علم و هنر هر دو را دارا بوده، حکمت او در عین این که ورزش عقلی است از سرچشمه عشق نیز آب می‌خورد و با اینکه آموزنده شیوه مشاء (استدلایان) است سالک طریق اشراق نیز می‌باشد. (زیبایی‌شناسی در هنر و طبیعت، علی نقی وزیری، ص 19-22 و 157)

ارسطو که امیل بوترو (Emile Boutrou) تاریخ‌نویس دقیق فلسفه، او را «بانی زیباشناسی» می‌نامد، می‌گوید: "فرمهای اصلی زیبایی عبارتند از نظم و تقارن و تعین که علوم ریاضی آنها را در درجات معینی مشخص می‌کنند" و می‌گوید آرتیست باید موافق قوانین طبیعت ساخته‌ای را که طبیعت ناقص گذاشته تکمیل نماید و هر چه بهتر به مقصود رسد، ساخته او زیباتر است. البته این تعریف کلی و جامع است. و در فصل ششم کتاب پوئیتیک (Poetique) می‌گوید: "زیبا در نظم و عظمت است."

ارسطو معتقد است که حیوانات در مورد لذات [ناشی از درک] «هماهنگی یا زیبایی» فاقد حس هستند و علت این امر آن نیست که حواس آنها دقت لازم را ندارد، بلکه به خاطر آن است که از قوای عقلانی بایسته محرومند. (چیستی هنر، اسوالد هتفلینگ، ترجمه علی رامین، ص 64) بعد از ارسطو، همه موافقت دارند که در زیبا یقیناً یک نوع نظم و یک نوع آرمی و بالاخره وحدتی در حین تنوع موجود است. اما عظمت به هیچ وجه عنصر لازمی برای زیبایی به نظر نمی‌آید.

مشهورترین نظریه‌ها راجع به زیبا از کانت است. دو مکتب زیباشناسی، که یکی بیش از همه آلمانی و دیگری بیش از همه انگلیسی است، پیش از طریقه کانت موجود بوده است: لایب نیتز و پیروانش مانند بومگارتن و جمعی دیگر معتقدند که درک زیبایی به شناخت است. منظور یک نوع باطن یا تشخیص مبهم و ندانسته از تکامل است. بورك (Burke) و پیروانش مخصوصاً احساس را موجب درک زیبایی می‌دانند. کانت از این دو عقیده متناقض یک ترکیب اصیل و عمیق به دست آورده

است.

کانت، زیبا را از چهار نقطه نظر (کیفیت - کمیت - نسبت و تغییرپذیری) تحلیل می‌نماید: نخست از نظر کیفیت، زیبا موضوع خرسندی بی‌شائبه است. توصیف زیبا ذوق، قدرت قضاوت در چیزی یا در واقعه و نمودی است بوسیله خرسندی بی‌شائبه که عاری از هر سودی می‌باشد، موضوع چنین خرسندی زیبا نامیده می‌شود.

دوم از نظر کمیت، زیبا موضوع خرسندی عمومی است. زیبا آن است که بدون دخالت مفاهیم کلی مورد پسند عمومی واقع شود. سوم از نظر نسبت، زیبایی به یک آهنگی بی‌مقصد یا بی‌نتیجه و سودی است که به اصطلاح علمی آن را غایت بدون غایت گویند. زیبایی شکل غایت از چیزی است در حالیکه غایتی در آن دیده نمی‌شود. چهارم از نظر تغییرپذیری، زیبا به منظور یک خرسندی واجب است. زیبا، بدون دخالت مفهوم کلی به چیزی اطلاق می‌شود که از آن رضایت وجوبی حاصل آید.

از مجموعه نظریات فوق چنین به دست می‌آید که، کانت برای قضاوت زیبایی صفات ضد و نقیض قائل است: خرسندی بی‌شائبه، جهانی بودن بدون مفهوم کلی، غایت بدون غایت و وجوب باطنی و ذاتی که هر کدام از اینها مغایر با دیگری است. (زیبایی‌شناسی در هنر و طبیعت، ص 159) انسان، به عقیده کانت، به طبیعت خارج از خود و به وجود خود در طبیعت، معرفت دارد. انسان در طبیعت خارج از خود، حقیقت را می‌جوید و در خویشتن، «خوبی» را مرتبه نخست کار عقل مجرد است و مرحله ثانی کار عقل عملی است که به «آزادی اراده» نیز تعبیر شده است. (هنر چیست؟، لئون تولستوی، ترجمه کاوه دهگان، ص 32) به طور کلی تصور می‌شود که زیبایی حاصل از خرسندی چشم و گوش است. چنانکه دکارت می‌گوید: "زیبا آن است که به چشم مطبوع باشد". (زیبایی‌شناسی در هنر و طبیعت، ص 141)

*نویسنده: دکتر پریش کوششی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی